

پیشبرد انقلاب

کارل کائوتسکی، 29 دسامبر 1918

مترجم: بهنام کرمی

مقدمه مترجم:

"تنها دو دیدگاه در مورد این سؤال (مجلس ملی- مترجم)، مثل تمامی موارد دیگر امکان دارد. یا انسان مجلس ملی را بعنوان وسیله ای میخواهد، که پرولتاریا را در مورد قدرت (سیاسی) اش فریب داده، قدرت طبقاتی آنرا فلج کرده، اهداف نهایی سوسیالیستی اش را در مه غلیظی از بین برد، یا میخواهد تمامی قدرت را در دست پرولتاریا قرار داده، انقلاب آغاز شده را به سمت مبارزه ی طبقاتی نیرومند بر سر نظم اجتماعی سوسیالیستی تکامل داده و بدین منظور حاکمیت سیاسی توده ی عظیم کارگران، دیکتاتوری شوراهای کارگران و سربازان را برقرار کند. برای یا عیله سوسیالیسم، علیه یا برای مجلس ملی، راه سومی وجود ندارد." (روزا لوگزامبورگ، کنگره حزب سوسیال دمکرات مستقل، 29 نوامبر 1918).

چندی پیش مقاله ای از روزا لوگزامبورگ تحت عنوان "مجلس ملی" بفارسی ترجمه کرده و در سایت "سازمان فدائیان اقلیت" تحت آدرس اینترنتی <http://74.91.172.21/?p=79594> در اختیار علاقمندان به تاریخ انقلاب 1918 آلمان قرار دادم.

هدف من از آن ترجمه نشان دادن دیدگاه یک مارکسیست انقلابی در مورد مسئله اساسی هر انقلاب، یعنی موضوع قدرت سیاسی، در انقلاب 1918 آلمان و همچنین از آن طریق نقبی زدن به مشاجرات فعلی موجود مابین نیروهای سیاسی مدعی سوسیالیسم در ایران بود.

از آنجا که در مقدمه ام به آن ترجمه، رهبران حزب سوسیال دمکرات اکثریت و جناح مستقلین آن حزب به رهبری کائوتسکی را خائن قلمداد کرده ام، از یکطرف به دور از انصاف دیدم که اگر خواننده ی ایرانی را با نظرگاه این رهبران درباره موضوع مورد مشاجره آشنا نکرده تا خود به قضاوت بنشینند. از طرف دیگر و بر اساس تغییر و تحولاتی که بعد از فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم موجود" در عرصه ی نظری مابین مدعیان سوسیالیسم علمی بوجود آمده است، شاید گروهی این برداشت مرا ناشی از درک "کهنه شده"ی "کمونیسم روسی" ام دانسته و به دادخواهی برای کائوتسکی برخیزند. اینبود که ترجیح دادم مقاله ای از کائوتسکی، که بهمین موضوع اساسی هر انقلاب، یعنی قدرت سیاسی میپردازد را نیز ترجمه کنم.

مقاله ی زیر پاسخی است که کائوتسکی در تایید فراخوان "مجلس ملی قانونگذار" و در ردّ نظریات اسپارتاکیستها و از آنجمله "همه ی قدرت به دستان شوراهای کارگران و سربازان" داده است.

این مقاله در تاریخ 29 دسامبر 1918، یعنی چند روز پس از برگزاری کنگره ی شوراهای که در تاریخ 16 تا 21 دسامبر همان سال برگزار گردید، نوشته شده است. از آنجا که جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان توانسته بود در این کنگره نیروی زیادی را بر علیه شعار "همه ی قدرت بدست شوراهای کارگران و سربازان" بسیج کند، متأسفانه این کنگره ی سراسری شوراهای به برگزاری "مجلس ملی قانون گذار" داده و بدین ترتیب خود را از قدرت خلع و دو دستی آنرا به بورژوازی سپرد.

کائوتسکی در این نوشته با ردالتی بی نظیر ذهن کارگران و زحمتکشان را علیه نظریات انقلابی کمونیستی اسپارتاکیستها مشوّب میکند، ردالتی که بعد از بقدرت رسیدن رژیم جمهوری اسلامی، نسل من آنرا با تمام وجود حس کرد. مگر این تبلیغات کثیف و بیشرمانه ی کائوتسکی علیه اسپارتاکیستها، یادآور "تربچه های پوک" حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت آقای فرّخ نگهدار نیست؟

اما آیا این مشوّب کردن اپورتونیستی اذهان طبقه ی کارگر و سایر زحمتکشان، امروز بشکل دیگری تکرار نمیشود؟ مگر اینبار اپورتونیسیم "مدرن" با شعار "بازگشت به سوسیالیسم مارکسی" کارگران و زحمتکشان ما را به همان منجلابی رهنما نمیشود، که کائوتسکی و سایر سوسیال خائنین تحت نام "مارکس"، طبقه ی کارگر آلمان را به آن رهنما شدند؟

برای اثبات این مدّعا بیائیم نظریات کائوتسکی را با برادران امروزی اش مقایسه کنیم.

کائوتسکی برای اثبات لزوم برگزاری انتخابات برای "مجلس ملی قانون گذار" با ادّعای زیرین آغاز کرد:

"وقتیکه مارکس، انگلس، ببل و لیکنشت ده ها سال مبارزه کردند، برای اینکه به توده ی کارگران این شناخت را آموزش دهند، که ورقه ی رای درستان یک پرولتاریای بالغ سیاسی، آنگونه که مارکس بیان کرد، از یک وسیله ی نقلّ به یک وسیله ی رهایی تبدیل میشود، اسپارتاکیستها دوباره طرفدار سیاست ضد پارلمانتاریسمی قدیمی گشته اند."

امروز رهروان مدرنش، که همچون او مارکس را "بدرستی درک" کرده اند، چنین میگویند:

"در تحلیل کمون پاریس مارکس نشان می دهد که چگونه انقلاب کارگری حق رای عمومی را از هر گونه محدودیت رها ساخته و با از قوه به فعل در آوردن همه ظرفیت های آن حق رای عمومی را به ابزاری برای خود رهایی طبقه کارگر مبدل می سازد."

کائوتسکی میگفت:

"مکانیسم تاکنونی دولتی بایستی کاملاً عوض شود، بروکراسی از قدرت و بسیاری از عملکردهایش رها شده و تحت کنترل نمایندگان بطور دمکراتیک انتخاب شده ی مردم در محلات، شهرستانها، ایالات، کشور قرار گیرد".
رفقای او امروز در گوش "مردم" چنین میخوانند:

"اگر قرار باشد که حاکمیت به مردم تعلق داشته باشد، پس مردم باید حق انتخاب نوع نظام سیاسی، تغییر آن در صورت لزوم، تعیین نوع حکومت و تعویض آن را داشته باشند. پیش فرض حق انتخاب، حق رای و به ویژه حق رای عمومی آن هم بدون هیچ اما و اگر به مثابه ملزومات مقدماتی و شرایط لازم برای حاکمیت مردم است."

کائوتسکی در مورد بورژوازی میگفت:

"میان این دو جریان افراطی ما قرار داریم، جریانی که جهان بورژوائی را بررسی و درک کرده، در مقابله با آن مستقل و منتقد است، اما همچنین میدانند از دستاوردهایش تقدیر کرده و مشکلات و وظیفه ی تعویض کردن آنرا بوسیله یک نظم بالاتر تشخیص داده است".

اپورتونیستهای امروزی در اینمورد چنین نغمه سر میدهند:

"سوسیالیسم مارکسی، دمکراسی بورژوائی را محدود، سطحی و صوری می داند نه غیر لازم. سوسیالیسم به محدودیت و دست و پا شکسته بودن دمکراسی بورژوائی پایان داده و آن را تعمیق می بخشد. آری، مسئله نه از میان برداشتن و امحاء دمکراسی بورژوائی، که خود حاصل انقلابات توده ای و پیکارهای طبقاتی کارگران و توده های فرودست است، بلکه روند ژرفش، گسترش، همه گیر و فعال ساختن دمکراسی و یا دمکراتیزه کردن دمکراسی است."

کائوتسکی معتقد بود که با برگزاری "مجلس ملی قانونگذار" روند حوادث به ترتیب زیر پیش خواهد رفت:

"اما اگر رژیم پرولتری در آلمان خودش را اثبات کند، انقلاب خودبخود بجلو رانده میشود و بایستی توسط مقاومت ناپذیرترین همه ی نیروها، یعنی منطق واقعیات، بجلو رانده شود. بمحض اینکه اولین مشکلات برطرف و تجارب جمع آوری شدند، نه فقط بایستی اجتماعی کردن کارخانجات سرعت زیادی بگیرد، بلکه تاثیر بر مابقی جهان متمدن هم میتواند بوقوع بپیوندد. جنبش پرولتاریا همه جا مقاومت ناپذیر شده، قدرت سیاسی اش همه جا رشد کرده، اجتماعی شدن بایستی همه جا آغاز گردد. سپس انقلاب سوسیالیستی جهانی واقعیت خواهد یافت، بدون واسطه، بدون دسیسه، بدون وضعیت جنگی با قدرتهای خارجی".

برادران او امروز میگویند:

"مجلس موسسان که حق تعیین سرنوشت سیاسی و تعیین نوع نظام، ساختار و قانون اساسی آن را به شکل برابر و مستقیم و مخفی به همه شهروندان انتقال می دهد عالی ترین تبلور آزادی های سیاسی و کنترل از پائین، دخالت و مشارکت شهروندی در حیات سیاسی است."

سوسیال دمکراسی ایرانی میگوید:

"بورژوازی تلاش می کند تا مجلس موسسان به مکانی برای سازش استبداد نو و کهنه یا نظام کهنه با بسته بندی جدید مبدل شود. سوسیالیست ها تلاش می کنند تا مجلس موسسان به مجلسی برای روبیدن کامل نظام گذشته، تدوین ساختارها و قانون اساسی دولت کارگری از طریق مشارکت فعال پرولتاریای پیروز در انقلاب کارگری مبدل شود."

روزا لوگزامبورگ در پاسخ شان میگوید:

"این افراد روند قدرتمندترین انقلاب اجتماعی ای که از زمانی که بشریت وجود دارد را بدین شکل تصور می کنند، که طبقات مختلف اجتماعی جمع شده، بحثی زیبا، آرام و "شایسته" با همدیگر داشته و بعد یک رای گیری بعمل می آورند. وقتیکه طبقه ی سرمایه دار دید که در اقلیت است، بعنوان یک حزب پارلمانی با انضباط خوب با یک آه اعلام میکند که: کاری نمی شود کرد. ما متوجه هستیم که در اقلیت هستیم. بنابراین (اینرا) پذیرفته و تمام زمین ها، کارخانه ها، معادن، تمام گاوصندوق های ضد آتش و سوده های مطبوع مان را به کارگران تحویل میدهیم."

از این دست تشابهات که مبتنی بر درک "مارکسی" از وقایع هستند را میتوان بمیزان زیادی نقل کرد. با اینوجود اما اپورتونیسیم "نوپن" در یک موضوع حتی دست کائوتسکی خائن را هم از پشت بسته است.

هر چند که نظریات کائوتسکی عملاً به سلب قدرت از شوراهای کارگران و سربازان منجر گردید، اما او هیچگاه بطور لفظی منکر ضرورت در قدرت ماندن پرولتاریا برای رسیدن به آن جهانی که او آنرا در بالا توضیح داده است، نبود.

"بدون شک پیشفرض این امر (رشد انقلاب سوسیالیستی در آلمان و وقوع انقلاب سوسیالیستی جهانی - مترجم) آنست، که پرولتاریا در قدرت بماند."

هر چند که منظور او از "پرولتاریای در قدرت"، دو جناح حزب سوسیال دمکرات است، که در آن مقطع، حاکمیت سیاسی در آلمان بعد از انقلاب را در دست داشتند. درست در این نکته است که سوسیال دمکراتهای ایرانی حتی از کائوتسکی هم مرتجعترند. از نظر آنها بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و با برقراری دولتی کارگری، بایستی مجلس موسسانی فراخوانده شود، که بر اساس آن

"حق مردم در تعیین سرنوشت سیاسی" شان عملی گشته، "نوع نظام سیاسی و نوع حکومت" تعیین گردد.

اگر برای کائوتسکی در قدرت ماندن پرولتاریا شرط ادامه ی انقلاب بود، برای اپورتونیسیم امروزی اینها همه باد هواست، چرا که مهم "مردم" هستند که "نوع نظام سیاسی" و "نوع حکومت" را تعیین میکنند، حتی اگر همه ی اینها منجر به ربودن قدرت از دست طبقه ی کارگری گردد، که به تازگی و توسط انقلابی سوسیالیستی، قدرت سیاسی را کسب کرده است.

براستی آیا "مردم" از این "حق" برخوردارند، که با وجود پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی و استقرار دولتی کارگری، توسط انتخابات مجلس موسسان، این نظام سوسیالیستی را ملغی کرده و دولت کارگری اش را از قدرت بزیر کشند؟

پاسخ اپورتونیستها به این سؤال مثبت است. آنها برای این شعبده بازی هاشان به مارکس و انگلس هم استناد میکنند. قبل از آنکه نشان دهم که مارکس و انگلس به چنین ترهاتی باور نداشته اند، میخواهم نشان دهم که اینها همه محصول تفکر معیوبی است که قادر به درک ابتدایی ترین مبانی سوسیالیسم علمی نمی باشد.

ما کمونیستها معتقدیم که کارگران و زحمتکشان کشورمان تنها زمانی میتوانند از خوشبختی، رفاه، دموکراسی، برابری اجتماعی و جنسی برخوردار شوند، که سرمایه داری را نابود کرده و بجای آن و توسط قدرت سیاسی شان، مناسبات سوسیالیستی را برقرار کنند. بهمین دلیل هم هست که **آلترناتیو ما** در برابر نظام موجود سرمایه داری و دولت حاکمش، **نظام سوسیالیستی و دولت کارگران و زحمتکشان** است. اما ضرورت این آلترناتیو در برنامه ی سیاسی ما از کجا نشأت گرفته است؟ آیا ما میخواهیم خواست ذهنی خودمان را به زحمتکشان کشورمان تحمیل کنیم؟ و یا این خواست ریشه در واقعیات موجود همین جامعه ی حی و حاضر و زنده ی سرمایه داری دارد؟

تاریخ مبارزه ی طبقاتی و رشد مناسبات اقتصادی در چند صد سال گذشته آن چیزی است که سرچشمه ی آلترناتیو ماست. همه ی این روند را مارکس و انگلس با استادی و تیزبینی بی نظیری بررسی کرده و به این نتیجه رسیدند که ماحصل تمامی مبارزه ی طبقاتی موجود، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نبوده و پرولتاریا برای رسیدن به آن جامعه ی بی طبقه ای که عالی ترین شکل جامعه ی انسانی است، بایستی تمامی وسایل تولید را از دست طبقه ی سرمایه دار بدر آورده و به مالکیت اجتماعی منتقل کند. درست برای پاسخ دادن بهمین **ضرورت** است که ما کمونیستها در برنامه مان آلترناتیو **نظام سوسیالیستی و دولت کارگری** را می گنجانیم.

بزبان دیگر در واقع ما **ضرورت تاسیس نظام سوسیالیستی** برای پیروزی کارگران و زحمتکشان را از **ضرورت دیگری**، یعنی وجود **عینی سرمایه داری**، نتیجه گرفته ایم، و نه از "حق مردم در تاسیس نظام سیاسی دلخواهشان". بنا بر همین ضرورت هم هست، که معتقد هستیم که تنها دولتی که میتواند به این ضرورت پاسخ دهد، دولت کارگران و زحمتکشان، یا دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، در شکل ویژه اش، یعنی حاکمیت شوراها ی کارگران و سایر زحمتکشان است.

حالا "مارکسیستهای مدرنی" پیدا شده اند، که به ما میگویند این درست است که آلترناتیو ما آلترناتیوی سوسیالیستی و دولت این آلترناتیو، دولتی کارگری است، این درست است که انقلاب ما ضد سرمایه داریست، اما:

"آیا با سقوط استبداد و نظام قبلی همه مردم به عنوان شهروند برابر حقوق حق تعیین نظام جدید، ساختارها و قانون اساسی آن را دارند یا نه؟".

"آیا تاسیس دولت کارگری، بدون مراجعه به آرای عمومی به معنای تحمیل سوسیالیسم به شیوه غیردمکراتیک خواهد بود؟".

"آیا پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی دولت کارگری با برقراری آزادی های کامل سیاسی برای همه ی شهروندان تعیین نوع نظام و قانون اساسی آنرا به مجلس موسسانی که از طریق آراء همگانی، برابر، مستقیم و مخفی همه شهروندان انتخاب می شود واگذار خواهد کرد یا از آنجا که انقلاب به وقوع پیوسته یک انقلاب سوسیالیستی ضد سرمایه داری است که نیازی به عملی ساختن حق حاکمیت مردم در تعیین نظام جدید وجود ندارد؟".

اینجاست که "فیلسوفان کمونیست" ما تحت لوای "حق مردم در تعیین نوع نظام سیاسی و نوع حکومت"، نه تنها ضرورتی را که خود در برنامه سیاسی شان بعنوان نظام سوسیالیستی و دولت کارگری پذیرفته بودند، به قربانگاه برده و در محضر "مردم" (تو بخوان بورژوازی) گردن میزنند، بلکه درک نازل و غیر علمی خود از "تاسیس نظام" بعد از "سقوط استبداد" را نیز نشان میدهند. آیا این "فیلسوفان کمونیست" بنا بر ضرورت دیگری، غیر از آنچه که در بالا آوردم، در برنامه ی سیاسی خود به این درک رسیده اند که نظام سوسیالیستی، آلترناتیو نظام سرمایه داری و دولت کارگری، آلترناتیو دولت سرمایه داری موجود است؟ آیا آنها نمیدانند که به محض اینکه در یک انقلاب اجتماعی قدرت سیاسی از یک دست به دست دیگری منتقل شد، عملا دولت جدیدی "تاسیس" شده و منتظر حکم هیچ مجلسی نمی ماند؟ آیا ما کمونیستها "تاسیس" جمهوری اسلامی را در 12 فروردین 1358 میدانیم و یا در 22 بهمن 1357 و بعد از تصرف قدرت سیاسی توسط حاکمان فعلی؟

این فیلسوفان نه تنها با این شیوه ی استدلال، سطح درک نازل "سوسیالیسم مارکسی" خود را نشان میدهند، بلکه تلاش میکنند مارکس و انگلس را هم شریک خیانت و گنجبری خود کنند. آیا برای مارکس و انگلس هم "حق رای عمومی" در خدمت "تعویض نوع حکومت"، یعنی تعویض دولت کارگری مستقر بعد از انقلاب کمون و جایگزینی آن با یک دولت "نوع جدید" بود؟ بیائید با هم این ادعا را بررسی کنیم.

انگلس در سال 1891 در مقدمه ی معرف و مفصلی که به کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" مارکس مینویسد، در مورد دولت کمون و "حق رای عمومی" در آن چنین میگوید:

"کمون یکسره به این نتیجه رسید که **طبقه ی کارگر، پس از دست یافتن به قدرت**، نمی تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند. **این طبقه، برای آن که سلطه ی طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می بایست**، از یک سو، آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او به کار گرفته شده بود از میان بردارد، ولی از سوی دیگر **تدابیری اتخاذ کند که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندانی که خود او برای اداره ی جامعه مامور می کرد، همواره و بدون استثناء، پس گرفتنی باشد.....**

کمون برای آن که به همین بلای اجتناب ناپذیر در همه ی نظام های پیشین، یعنی تبدیل دولت و اندام های دولتی از خدمتگزاری جامعه به خدایگان مسلط بر جامعه، دچار نشود **دو وسیله ی کارآمد را به کار برد**. نخست این که گزینش همه ی مقامات در دستگاه های اداری، قضایی و آموزشی را تابع **انتخاب بر مبنای آراء عمومی کرد و**، در نتیجه، بنا را بر این نهاد که آن مقامات در هر لحظه پس گرفتنی باشند. **دوم این که دستمزد خدمات را**، از پایین ترین تا بالاترین آن ها، **معادل همان دستمزدی قرار داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند.....**

بدین سان، جلوی مسابقه برای دستیابی به مقامات و مناصب اداری گرفته می شد ضمن آن که **انتخاب شوندگان برای امر نمایندگی مردم دست و بالشان باز نبود و موظف بودند حدودی را رعایت کنند**."

انگلس در اینجا از "تدابیری" نام میبرد، که اتخاذ آنها می بایستی در خدمت **حفظ "سلطه ی طبقاتی** به تازگی به چنگ آورده شده" توسط طبقه ی کارگر باشند و در خدمت "تعویض" این سلطه با سلطه ی دیگری. علاوه بر این انگلس به صراحت میگوید که این "انتخاب شوندگان برای امر نمایندگی مردم دست و بالشان باز نبود و موظف بودند حدودی را رعایت کنند".

آیا مطابق نظر انگلس، "حقّ رای عمومی" با این خصوصیات میتوانست در خدمت "تعویض حکومت" کارگری کمون باشد؟ حتی اگر از این صراحت انگلس در مورد دامنه ی عملکرد "حقّ رای عمومی" بگذریم، آیا انگلس در قسمت پایانی این نقل قول بوضوح نمیگوید که آزادی "انتخاب شوندگان برای امر نمایندگی" مشروط بوده و آنها "موظف بودند حدودی را رعایت کنند"؟ آیا این حدود مگر بغیر از حفظ "سلطه ی طبقاتی ... به تازگی به چنگ آورده شده" توسط طبقه ی کارگر چیز دیگری بود؟

اپورتونیزم را اما با این حرفها کاری نیست. برای او تنها یک چیز مهم است و آنهم امکان جاری شدن "حقّ مردم" در "تعیین و تعویض نوع نظام سیاسی و نوع حکومت" است و بس. پس چه غم که اگر مجلس موسسان "سلطه ی طبقاتی" طبقه ی کارگر را از کفش ربوده و به جای آن حکومت "نوع" بورژوائی بنشانند، چه غم که این مجلس، نظام سوسیالیستی را با "نظام بورژوائی" "تعویض" کند. مگر سوسیال دمکراسی خائن آلمان توسط مجلس ملی قانون گذارش انقلاب تازه آغاز شده ی آلمان را در نطفه خفه نکرد؟

اما برآستی چرا مدعیان "سوسیالیسم مارکسی" با وجود پذیرش انقلاب سوسیالیستی و دولت کارگری در برنامه ی سیاسی خود، امکان "تعویض" این نظام و دولت را توسط مجلس موسسان پذیرفته اند؟

هر چند پاسخ به این سؤال بحث جداگانه ی مفصلی را میطلبد که خارج از چارچوب این مقدمه است، اما بطور مختصر بایستی بگویم که اپورتونیستهای ما اساسا و بنا به تاریخچه ی سیاسی شان هیچگاه به انقلاب بلاواسطه ی سوسیالیستی در ایران اعتقادی نداشته و انقلاب برای آنها از مراحل چندگانه می گذشته است. فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم موجود" نه تنها خط بطلان بر نظریه ای کشید که حزب را بجای دولت کارگران و زحمتکشان مینشانند، بلکه خوشبختانه پایانی بر نظریه ی "انقلاب دمکراتیک" بود. به این ترتیب بود که طرفداران "سوسیالیسم مارکسی" ظاهرا دست از این نظریه برداشته و دیگر از آن "صحبتی نمی کنند". اما این "صحبت نکردن" بمعنای نفی نظریه ی "انقلاب دمکراتیک" از جانب آنها نیست، چرا که اساس آن تفکری که این نظریه را میپذیرفت، همچنان در چهارچوب دیگری عمل میکند، گیرم که برچسب آن عوض شده باشد. اپورتونیسم هنوز کماکان به مرحله و شاید مراحل قبل از انقلاب سوسیالیستی در ایران اعتقاد دارد و این اعتقاد بایستی رد پای در برنامه و نظریات آنها برجای بگذارد. این ردپا چیزی جز "مجلس موسسان" نیست، مجلس موسسانی که "مردم" را محق میداند که بر اساس "حق" شان برای "تعویض نظام"، قادر شوند "نظام سوسیالیستی" بعد از انقلاب پیروزمند را "تعویض" کرده و نظام دیگری؟؟؟ جای آن بنشانند.

امروزه اپورتونیسم وطنی از شکست "اردوگاه سوسیالیسم موجود" پیراهن عثمانی درست کرده و جا و بیجا تحت لوای حمله به آن، به مقوله ی اساسی ای حمله میکند، که مارکس آنرا چکیده ی بررسی های خود از جامعه ی سرمایه داری میداند: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا. بخشی از کمونیستها ی ما فکر میکنند، که بازگشایی جا و بیجای این بحث از طرف مدعیان دروغین سوسیالیسم علمی، تنها بحثی با خصلت تئوریک بوده و آنرا حتی برای درس گیری از گذشته ضروری میدانند. اما اپورتونیسم از گشایش این بحث و گردوخاک پراکندن حول آن دقیقا اهداف خاصی را دنبال میکند. "درس گیری از گذشته" تنها سرپوش زیبایی برای توجیه و قالب کردن مجلس موسسان بعنوان "عالی ترین تبلور آزادی های سیاسی و کنترل از پائین، دخالت و مشارکت شهروندی در حیات سیاسی" است. در واقع اپورتونیسم میخواهد بما بگوید، هر کسی که از دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا دفاع کند به همان راهی خواهد رفت که بلشویکها رفتند. برای احراز از آن راه هم بایستی دست از شعار "همه ی قدرت بدستان شوراهای کارگران و زحمتکشان" برداشته و توسط مجلس موسسان و با "رضایت" اقتشار میانی، به سمت سوسیالیسم رویم. این است چکیده ی آموزش آنها به ما.

مگر اسپار تاکیستها چه میگفتند، که از طرف کائوتسکی چنین ردیلانه مورد اتهام قرار گرفتند؟

اگر برنامه‌ی اسپارتاکیستها برای انقلاب آلمان را بررسی کنیم، به دلایل این حملات بیشرمانه پی خواهیم برد. پس بیائیم با هم این برنامه را مرور کوتاهی کنیم.

"چنین مسلح کردن توده یک پارچه خلق زحمتکش با تمام قدرت سیاسی برای وظایف انقلاب- این است دیکتاتوری پرولتاریا و بنابراین دمکراسی حقیقی. نه آنجا که برده مزدبدر در کنار سرمایه دار، پرولتاریا روستایی در کنار یونکر با برابری تقلبی برای درگیری در بحث پارلمانتاریستی بر سر مسایل مرگ و زندگی می نشیند، بلکه آنجا که توده پرولتری میلیونی تمام قدرت دولت را در مشت گره کرده اش، مانند چکش خدای نور برای داغان کردن سر طبقات حاکم به کار می برد- تنها آن دمکراسی است، و تنها این است که خیانت به خلق نیست. برای این که پرولتاریا بتواند این وظایف را انجام دهد، جامعه اسپارتاکوس این ها را می طلبد:

یکم. بعنوان اقدامات فوری برای حفظ انقلاب:

.....

....

۶- جانشینی تمام ارگان های سیاسی و مقامات رژیم قبلی به توسط نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان.

....

دوم. در زمینه سیاسی و اجتماعی:

- ۱- الغای همه ی حکومت های محلی؛ تاسیس جمهوری متحد سوسیالیستی آلمان.
- ۲- از بین بردن همه پارلمان ها و شوراهای شهری، و جانشینی فونکسیون های(عملکرد) شان به توسط شوراهای کارگران و سربازان، و کمیته ها وارگان های این شوراهای.
- ۳-انتخاب شوراهای کارگران در همه آلمان به توسط تمام جمعیت بالغ کارگر از هر دو بخش، در شهر و ده ستان، در مؤسسات، و هم چنین شوراهای سربازان در گردان ها (افسران و دارندگان کاپیتولاسیون را شامل نمی شود). حق کارگران و سربازان برای احضار نمایندگان شان در هر زمان.
- ۴-انتخاب نماینده برای شوراهای کارگران و سربازان در تمام کشور برای شورای مرکزی شوراهای کارگران و سربازان، که شورای اجرایی را، که بالاترین ارگان قوه مقننه و اجرائیه است، انتخاب کند. "(روزا لوگزامبورگ، جامعه ی اسپارتاکوس چه میخواهد؟).

و اینها همه درست همین برنامه ی امروز ما کمونیستها برای انتقال تمامی قدرت به شوراهای کارگران و زحمتکشان است، برنامه ای که "بالاترین ارگان قوه مقننه و اجرائیه" اش، شورای مرکزی شوراهای کارگران و زحمتکشان است و نه "مجلس موسسان".

ما کمونیستها نه تنها خواهان انقلاب بلاواسطه ی سوسیالیستی و انتقال تمامی قدرت به شوراهای کارگران و زحمتکشان هستیم، بلکه این شوراها را بهترین و موثرترین شکل دخالتگری مستقیم توده ی کار و زحمت برای بهبود زندگی شان دانسته، آنرا شکلی ویژه از دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا میدانیم. بگذار اپورتونیستها، دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای ما را "دیکتاتوری" خطاب کنند. پاسخ ما به آنها، پاسخ روزا لوگزامبورگ به تمامی سوسیال خائنین است:

"هیلفردینگ بر پرنسیپ دمکراتیک تاکید کرد. اما این برابری ظاهری دمکراسی، تا زمانیکه قدرت اقتصادی سرمایه موجود است، دروغ و فریب است. نمی توان با بورژوازی و یونکرها درباره ی سوسیالیسم بحث کرد، که آیا سوسیالیسم بایستی عملی شود یا نه. سوسیالیسم معنایش با هم نشستن در یک مجلس و تصویب کردن قوانین نیست، معنای سوسیالیسم برای ما شکست طبقه ی حاکم با تمام خشونت است، که پرولتاریا قادر است در مبارزه اش بوجود آورد".

(سخنرانی روزا لوگزامبورگ در جلسه ی فوق العاده ی سالیانه ی حزب سوسیال دمکرات مستقل، شاخه ی برلین بزرگ، 15 دسامبر 1918).

مطابق درک اسپار تاکیستها، آنها از سایر جریانات سوسیالیستی بدینوسیله تمیز داده میشوند، که میخواهند انقلاب را به پیش برند، در حالیکه سوسیالیستها اکثریت به ضد انقلاب سوگند وفاداری یاد کرده و مستقل ها بوسیله ی شرکت شان در حکومت از (روی) ضعف یا جهالت، بر خلاف میل شان از ضد انقلاب حمایت میکنند. مطابق این نظر، انقلاب خارج از این گروه هیچ پایه ی مطمئنی ندارد.

البته در حال حاضر این پایه هر چقدر هم کوچک باشد، اسپار تاکیستها معتقد هستند که این پایه سریع رشد خواهد کرد و باید رشد کند. تا بحال هر انقلابی با حاکمیت معتدل ترین انقلابیون شروع شده، بجای آنها همواره عناصر رادیکالتر آمده، تا اینکه بالاخره رادیکالترینها پیروز شده اند. ایندفعه هم به همین ترتیب (منوال) پیش خواهد رفت. بدنبال اولین مرحله ی معتدل انقلاب، بایستی بنا به ضرورت طبیعی دومین مرحله، مرحله رادیکال، بیاید. قبل از آنکه شروع کنیم این ادعا را بررسی کنیم، بایستی برای ما روشن شود، که ما تحت پیشبرد انقلاب چه بایستی بفهمیم. در اینمورد نمیتواند شکی وجود داشته باشد، که انقلاب هنوز به پایان نرسیده و چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی هنوز در ابتدای راه است.

اتوکراسی نظامی، که مانع هر پیشرفتی بود، شکست خورده است، اما دستگاه اداری و حاکمیت قدیم در دولت و ارتش هنوز عمل میکند. در مقابل این انتخاب قرار داشتیم که (یا) این دستگاه را با یک ضربت نابود کرده، همراه با آن همچنین هر خلع سلاح، هر فعالیت اداری در دولت، حتی تمامی زندگی اجتماعی را غیر ممکن سازیم، یا این دستگاه و همراه با آن شالوده ی رژیم قدیم، که ما را به

ورطه سرنگون کرده است، را همچنان اجازه دهیم ادامه یابد و بدین ترتیب انقلاب را به یک تعویض نقش موقت محدود کنیم. شوراهای کارگران و سربازان، بوسیله ی کنترل شان که این را ممکن گرداند که دستگاه دولتی قدیمی بتواند همچنان عمل کرده بدون اینکه موجب ضد انقلاب شود، بما کمک کردند که از این آلترناتیو مایوس کننده خارج شویم.

البته که این وضعیت میتواند فقط یک وضعیّت موقت باشد. مکانیسم تاقنونی دولتی بایستی کاملا عوض شود، بروکراسی از قدرت و بسیاری از عملکردهایش رها شده و تحت کنترل نمایندگان بطور دمکراتیک انتخاب شده ی مردم در محلات، شهرستانها، ایالات، کشور قرار گیرد. همزمان کشور را بایستی متحد تر شکل داد، بایستی به برتری پروس توسط تقسیم آن از یک ایالت به مثلا سه ایالت پایان داد، بایستی بر سیاست کوچک دولتها بوسیله ی ائتلاف به دولتهای بزرگتر، غلبه کرد، حقوق ویژه ی سرحدی ایالات بایرن و ورتمبرگ، حق حاکمیت ایالات را ملغی نمود. سوئیس و ایالات متحده ی آمریکا دولتهای فدراتیو با استقلال وسیع ایالات هستند. اما به ذهن ایالت برن خطور نمیکند که یک سفیر در ایالت زوریخ داشته باشد، یا یک سفیر از خودش به پاریس بفرستد. همچنین (ایالات) تگزاس و نیویورک هم چنین کاری را انجام نمیدهند. همچنین در سوئیس راه آهن های دولتی، راه آهن فدرال هستند و نه راه آهن ایالات.

ارتقاء دادن حکومت آلمان حداقل به وحدت سوئیس یا ایالات متحده، حتی اگر در حال حاضر نتوان به وحدت بیشتری دست یافت، به اندازه ی دمکراتیزه کردن وسیع حکومت در تمامی عناصرش، یک وظیفه ی فوری است.

این یکی از وظایف پیشبرد انقلاب است. وظیفه ی دیگر منشاء اجتماعی دارد. بوسیله ی رفرم های وسیع اجتماعی، مداخله ی دولتی در تولید، مسکن، در حمل و نقل بایستی موقعیّت توده ی وسیع مردم، هم تولیدکنندگان هم مصرف کنندگان را تا آنجایی که تحت مناسبات تولیدی موجود ممکن است، ارتقاء داد. همزمان اما بایستی همه چیز بسیج شود تا شیوه ی تولیدی موجود سرمایه داری را تا آنجا که ممکن است سریع به شیوه تولیدی سوسیالیستی انتقال داد تا بر آخرین شکل استثمار انسان توسط انسان غلبه کرد.

این دو مین وظیفه، یعنی وظیفه ی اجتماعی پیشبرد انقلاب بمراتب مهمتر و همچنین سختتر از وظیفه ی اول، یعنی وظیفه ی دمکراتیک است. اگر بتوان دولت را با یک مکانیسم مقایسه کرد، به این ترتیب جامعه بیشتر شبیه به یک ارگانیزم است. جامعه پیچیده تر، کمتر به آسانی قابل رویت و کمتر سرعت تغییر میکند. اما این فقط معنایش اینست، که تغییرات اجتماعی بایستی با دقت آماده شوند، که این تغییرات نبایستی بدون برنامه و هدف عملی گردند. این معنایش مخالفت با این ضرورت، که تمامی انرژی موجود برای این تغییر در خدمت گرفته شود، نیست.

ما مستقلین در این درک از پیشبرد انقلاب با سوسیالیست های اکثریت هم نظر هستیم.

بدون شک بسیاری از سوسیالیست های اکثریت محتاطتر از آنچه مورد علاقه ی ما مستقلین و (همچنین) بوسیله شرایط برای ما ضروری بنظر میرسد، حرکت میکنند. **اما مسخره است که بخواهیم تفاوت در سرعت انقلابی را بعنوان تفاوت انقلاب و ضد انقلاب نمایش دهیم.**

دسته اسپارتاکیست بطور دیگری متفاوت و مخالف با ما پیشبرد انقلاب را درک میکند. آنها خواهان استحکام دمکراسی نبوده، بلکه خواهان سرنگونی قهرآمیز دولت کنونی، همچنین هر دولت دیگری هستند، تا زمانیکه آنها به اندازه ی کافی قدرت گرفته تا قدرت دولتی را خود در دست بگیرند. اما از آنجا که بنظر میرسد که دمکراسی پشت حاکمیت موجود است، آنها همچنین خواهان لغو دمکراسی هستند.

پیشبرد اجتماعی انقلاب را اسپارتاکیست ها اما بدین شیوه تصور نمی کنند، که بعد از تدارک دقیق، یک شاخه تولیدی بعد از شاخه ی تولیدی دیگر بوسیله ی قدرت دولتی وابسته به کارگران منطبق با برنامه اجتماعی میشود، بلکه فوراً و بدون برنامه، کارگران لاینقطع بوسیله اعتصابات دائمی و مطالبه ی درخواستهای غیرقابل اجرا در تمامی شاخه های تولیدی، همزمان هر نوع تولیدی را غیرممکن سازند. منطبق با نظر اسپارتاکیست ها تشدید حالت اضطراری بایستی درجه ی انقلاب را تا درجه ذوب ارتقاء دهد. **اینکه چگونه از این دیگ جادویی جوشان بایستی نظم اجتماعی تولید بوجود آید، تاکنون راز گروه اسپارتاکیست ها مانده است. اما بطور یقین برای اعضاء این گروه شناخت باینکه اعتصاب بعد از انقلاب تاثیری کاملاً متفاوت با قبل از انقلاب دارد حاصل نگردیده است.**

با وجود تمام اینها اسپارتاکیست ها کاملاً به این موضوع آگاه هستند، که شیوه های نا آرامی های اقتصادی دائمی شان اینرا غیر ممکن می سازد، که برای توده های مردم غذا، لباس، مسکن تهیه کرد، در حالیکه همزمان در دولتهای غربی، در فرانسه، انگلستان، آمریکا تولید مجدداً به مسیر قدیمی برمیگردد. بدین ترتیب این خطر وجود دارد که کارگران در آلمان سوسیالیستی بدتر از کشورهای سرمایه داری تغذیه شده، پوشاک و مسکن داشته باشند. این یک خطر بزرگ برای سوسیالیسم بین المللی است، که نیروی تبلیغی اش پیروز نخواهد شد، و قتیکه رژیم سوسیالیسم در آلمان برای کارگران فقط فقر و قحطی معنا دهد.

اسپارتاکیستها تلاش میکنند از طریق مطالبه ی انقلاب جهانی از این خطر اجتناب کنند. آنها انتظار ندارند که این انقلاب خودش پا بگیرد. هیچ چیزی بر این موضوع دلالت ندارد. توده های مردم در یک کشور فاتح طور دیگری فکر میکنند از این توده ها در یک کشور مغلوب. از آنجا که انقلاب جهانی خودبخود حادث نخواهد شد، اسپارتاکیستها انجام قهرآمیز آنرا طلب میکنند. اینک این انقلاب چگونه بایستی اتفاق افتد، همچنین مجدداً یک راز این گروه و شاید حتی برای خود این گروه هنوز یک راز باشد. یک چیز اما روشن است: تلاش برای انقلاب جهانی، تلاش برای سرنگونی حکومتهای خارجی فاتح معنی میدهد. این تلاش بی نتیجه است، اما متأسفانه نه بهمان

میزان بیخطر. حکومت‌های فاتح بهمان اندازه ی اسپارتاکیستها خشونت داشته و پیروزی اسپارتاکیستها در آلمان به معنای جنگ مجدد با کشورهای متحدین (آلیانس) است. لنین بدین منظور تاکنون سه میلیون نفر و میزان زیادی مواد غذایی و عده داده، اما نگفته است که این ارتشها و ذخیره ی مواد غذایی در کجا مخفی هستند.

بنابراین پیشبرد انقلاب در مفهوم اسپارتاکیستی اش اجرا و تحکیم دموکراسی و اجتماعی کردن نقشه مند تولید نبوده، بلکه الغاء دموکراسی، اخلاص دائمی تولید و بعنوان ضمیمه هم تجدید جنگ است. تمام این چیزها اما بایستی برای انقلاب ضروری باشند، چرا که (بنا بنظر اسپارتاکیستها) این یک قانون طبیعی است که، در دوران انقلابی همواره احزاب کمتر انقلابی توسط احزاب انقلابی برکنار شده و فقط رادیکالترین حزب میتواند انقلاب را به پیروزی کاملش برساند. پیروزی اسپارتاکیستها اوج انقلاب را تشکیل داده و هر تلاش دیگری بر خلاف این پیروزی، ضدانقلابیست. این درک آنها، گذشته از شایعات توخالی درباره ی دسیسه ی ضدانقلابی سوسیالیستهای اکثریت، بر هیچ برهانی از زمان حاضر، بلکه برگزیده، بر تاریخ انقلاب متکی است. این درک تفاوت گذشته و حال را کاملا نادیده میگیرد.

2

انقلابات تاکنونی قرن اخیر تماما از منشاء بورژوازی بودند. اما از آنجا که بورژوازی از خود توانایی مبارزه ی محدودی دارد، تمامی این انقلابات بوسیله ی دخالت پر انرژي طبقات توده ای که در زیر بورژوازی قرار داشتند، یعنی خرده بورژوازی و پرولتاریا به پیش رانده شدند. در ابتدا بورژوازی قدرت دولتی را غصب کرده و آنرا برای اهداف خودش بکار گرفت. این امر نمیتوانست موجب رضایت خرده بورژوازی و پرولتاریایی گردد، که در مبارزات انقلابی نیروی شان را شناخته بودند. این طبقات این نیرو را بدین منظور مورد استفاده قرار دادند، که بورژوازی را بجلو رانده، برای اینکه سرانجام حاکمیتی وفادار به طبقات توده ی محرومتر را بکار گمارد (منصوب کند). بدین ترتیب انقلاب بنا به ضرورتی طبیعی بوسیله ی مبارزه ی طبقات بجلو رانده شده و رادیکال گردید. بدین ترتیب بعد از انقلاب 1789 فرانسه، پیروزی حزب مونتائاردها بدنبال آمد. در فرانسه 18 مارس 1871 بعد از 4 سپتامبر 1870 بدنبال آمد، در روسیه بعد از انقلاب ماه مارس (منظور انقلاب فوریه است) انقلاب نوامبر (انقلاب اکتبر) بوقوع پیوست. بر همین اساس اسپارتاکیستها و دوستانشان فرض را بر این قرار میدهند، که انقلاب فعلی هم نمیتواند در اولین مرحله اش متوقف شده، (بلکه) بایستی وارد دومین مرحله اش گشته، و این (دومین مرحله) نمیتواند طور دیگری جز پیروزی رادیکالترین حزب، (یعنی) اسپارتاکیستها، متصور گردد.

اسپارتاکیستها بایستی در شیوه هایشان، یعنی استفاده ی ناآگاهانه از شابلن های قدیمی و بیگانه در زمان حاضر و در آلمان، کمی محتاطتر باشند. آنها تاکنون با شعار کورکورانه از روسیه گرفته شده ی "همه ی قدرت به شوراهای کارگران و سربازان" شکست فلاکتباری را تجربه کرده اند. **انقلاب فعلی در آلمان قوانین خودش را دارد.**

این انقلاب از تمامی انقلابات تاکنونی بدینوسیله متمایز میگردد، که در شروعش یک انقلاب کارگری و سوسیالیستی است. پشت پرولتاریا هیچ طبقه‌ی ستمدیده و استثمار شده‌ی دیگری وجود ندارد، که به نوبه‌ی خود بتواند به آن علاقمند باشد، که حاکمیت جدید را سرنگون کند. طبقه‌ی ای، که برخلاف طبقه‌ی ای که در حال حاضر در قدرت دولتی است، بخواهد و بایستی انقلاب را به جلو براند، اینبار کاملاً غایب است. بنابراین برخلاف انقلابات پیشین، این پیشبرد انقلاب فعلی آلمان نمیتواند بوسیله‌ی مبارزه‌ی مابین بورژوازی و پرولتاریا صورت پذیرد. هر تلاش برای پیشبرد انقلاب بوسیله‌ی سرنگونی قهرآمیز حاکمیت انقلابی اولین مرحله‌ی معنایش بیشتر یک مبارزه در بین خود طبقه‌ی انقلابیست.

البته در انقلاب کبیر فرانسه هم تازه در زمانیکه هر پیشبرد انقلابی ناممکن گشت، یعنی کمی قبل از شکست آن، یک چنین مبارزه‌ی ای در درون انقلاب رادیکال درگرفت. در مارس 1794 هربرتیه‌ها، در ماه آوریل دانتونیه‌ها توسط روبسپیر به گیوتین سپرده شده، در ماه جولای خود روبسپیر سرنگون گشته و ضد انقلاب حاکم شد.

بنابراین در حال حاضر در مورد پیشبرد انقلاب، نمیتواند موضوع بر سر مبارزه‌ی یک طبقه‌ی تحت ستم علیه یک طبقه‌ی ستمگر باشد، بلکه موضوع فقط بر سر مبارزه‌ی شیوه‌ها و درک‌های متفاوت در درون یک طبقه است. بدین ترتیب بهیچوجه نمیتوان گفت، که همواره بایستی آنکه بالاترین است، پایینتر را به کنار زند، همچنین نمیتوان گفت، که آنکه رادیکالتر است بایستی ضرورتاً پیروز شود. تجارب تاریخی هیچ چیزی درباره‌ی مورد فعلی، که هیچ نمونه‌ی قبلی‌ی ای ندارد، نمیگویند.

اختلافات مابین احزاب پرولتری میتوانند تئوریک باشند. بعنوان مثال اعضاء کمون پاریس در سال 1871 به چهار گروه متفاوت تقسیم شدند. یکی ژاکوبنها، که در نقطه نظرات حزب مونتاناردها در سال 1793 متوقف شده بودند، مدافعان حاکمیت سیاسی طبقات توده‌ی پایینی، اما بی‌علاقه به سوسیالیسم. در کنار اینها بلانکیسته‌ها بودند، که از ژاکوبنها بدینوسیله متمایز میشدند، که آنها میخواستند از قدرت سیاسی در مفهوم سوسیالیستی اش استفاده کنند، اما هیچ برنامه‌ی مشخص سوسیالیستی و هیچ علاقه‌ی ای به مسایل اقتصادی نداشتند. آنها همراه با ژاکوبنها خود را بر روی جمهوری رادیکال و ضدیت با مذهب متمرکز کردند. اعمال قدرت سیاسی توسط شدیدترین تمرکز سیاسی و ترور خودکامه، شیوه‌ی مشترک آنها با ژاکوبنها بود.

در مقابل اینها پرودونیه‌ها بودند، که تماماً به مسایل اقتصادی توجه داشته، نگاهشان عمدتاً بر روی رهایی اقتصادی پرولتاریا بوده و کوچکترین علاقه‌ی سیاسی‌ی ای ابراز نمیداشتند. آنها مخالف هرگونه عمل قهرآمیز بوده و با تمرکز سیاسی به اندازه‌ی مخالف بودند، که تجزیه‌ی فرانسه به تعداد زیادی بخش‌های مستقل را مطالبه میکردند. البته آنها در آخرین سالهای حاکمیت قیصر، تحت تاثیر انترناسیونالی که به آن تعلق داشته و کارل مارکس رهبر برجسته‌ی آن بود، در روند یک تغییر قرار داشتند. یک بخش از انترناسیونالیسته‌ها، که به آنها میتوان بعنوان گروه ویژه، گروه چهارم نگاه کرد، به نظریات مارکس خیلی نزدیک شده، اهمیت قدرت سیاسی برای رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر را

درک کرده و متوجه ضرورت جمهوری واحد گردید، اما در درون این جمهوری بجای مرکزیت، خودمختاری بخش ها را مطالبه میکرد. این گروه تروریسم را به دور انداخت.

این انترناسیونالیستها از نظر تعداد ضعیفترین بخش کمون را تشکیل داده، اما کسانی بودند که فعّالتر از همه بوده و موقعیت را بهتر از همه درک میکردند. خدمات واقعی کمون از آنها نشأت گرفته، زمانیکه مارکس در نوشته اش در مورد جنگ داخلی در فرانسه تاثیر کمون را توضیح میداد، این گروه را مدّ نظر داشت.

اما این گروه فقط توانست خدمات کمی را به اجرا در آورد، آنهم بسختی و در یک مبارزه ی دائمی بویژه علیه ژاکوبنها و بلانکیست ها. چندین هفته ی عمر کوتاه کمون پاریس پر بود از مبارزات درونی خشمگینانه مابین سه فراکسیون، مبارزاتی که بهیچوجه در پیشبرد کمون تاثیری نداشته و بی تاثیر در اضمحلال آن نبودند.

با اینوجود این سه فراکسیون متفاوت، با تمامی اختلافاتشان متحدانه در مقابل دشمن بورژوائی مشترکشان ایستادند. آنها هیچگاه بجز با کلمات بمقابله ی هم نرفته، و در موقعیت جنگی ای که برای آنها پیش آمد، همگی وفادارانه و بدون تفاوتهای نظری تا به آخر مقاومت کردند. در نزد آنها خودآگاهی پرولتری قویتر از تمامی اختلافات نظری و شیوه ای خود را نشان داد.

امروز ما از لحاظ تنوریک از آنزمان جلوتر هستیم. همگی ما در سطح یکسانی از مارکسیسم قرار داریم. ما فقط توسط تفاوتها در تفسیر و استفاده از اصولی یکسان از هم تمایز داده میشویم. افراط گرایان را در این بین میتوان بدین طریق شناخت، که یکی از آنها هنوز کاملاً با شیوه ی تفکر بورژوائی قطع رابطه نکرده و به جهان بورژوائی هنوز اعتماد زیادی داشته، قدرت درونی آنرا هم دست بالا میگیرد. دیگران بر عکس کاملاً گیجسرانه در مقابل جهان بورژوائی ایستاده و آنرا بصورت قفسی از خیانتکاران میبینند. آنها خدمات معنوی و اقتصادی جهان بورژوائی را نادیده گرفته و معتقدند، که پرولتاریا قادر است فوراً بدون هیچ آگاهی فنی و هرگونه آمادگی ای، تمامی وظایف سیاسی و اقتصادی ای که تاکنون توسط حاکمیت بورژوائی اجرا میشدند، را در دست بگیرد.

میان این دو جریان افراطی ما قرار داریم، جریانی که جهان بورژوائی را بررسی و درک کرده، در مقابله با آن مستقل و منتقد است، اما همچنین میداند از دستاوردهایش تقدیر کرده و مشکلات وظیفه ی تعویض کردن آنرا بوسیله یک نظم بالاتر تشخیص داده است. این مرکز مارکسیستی باید هم از یکطرف مرددان را تشویق کرده، ساده دلان را به انتقاد فراخواند، هم از طرف دیگر حمله ی کور نادانان و بیفکران را دهنه زند. وظیفه ی کاملاً متناقض همزمان بجلو راندن و ترمز کردن به عهده ی او افتاده است.

این سه گرایش هستند که در درون پرولتاریا با یکدیگر مبارزه میکنند. وجود این سه جریان بهیچوجه با اختلافات و تضادهای طبقاتی ارتباطی نداشته و کمترین ضرورت درونی ای وجود

ندارد، که حتماً بایستی قاطعترین گرایش به پیشبرنده پیروز گردد، و حتی این ضرورت هم وجود ندارد که این گرایش بالاترین شکل جنبش را نشان دهد.

بر عکس این نظر، مرکز از نظر درک، بالاتر از همه قرار خواهد گرفت. مسلماً این به این معنا نیست که مرکز بایستی در انقلاب، خودش را پیروزمندانه به اثبات برساند. در دوران انقلابی توده‌ی عظیم مردم آموزش ندیده بحرکت می‌آیند، که جزئیات را تشخیص نمیدهند. این توده بیشتر از همه از طرف افراط‌گرایان جذب میشوند. مارکس و انگلس در سال 1849 در مهاجرت کاملاً در انزوا قرار داشته، هم از طرف رادیکال‌های بورژوائی و هم انقلابیون سوسیالیست طرد شده بودند. همچنین بعد از سقوط کمون پاریس در 1871 هم بلانکیست‌ها و باکونیست‌های رادیکال و هم سوسیال لیبرال‌های رام شده، از مارکس و انگلس رویگردانده و آنها را در انترناسیونال منفرد کردند. بهمین ترتیب هم در حال حاضر روشنترین سران مارکسیسم روسیه، آکسلرود و مارتف، تأثیرشان بر روی توده را به میزان زیادی از دست داده‌اند.

3

اینکه مبارزه ما بین افراط‌گرایان چگونه بر انقلاب تأثیر بگذارد، قبل از همه وابسته به آنستکه، آنها این مبارزه را چگونه پیش میبرند. اگر این مبارزه جبهه‌ی متحد پرولتاری را در هم نشکند، فقط به آن منجر میشود که، چپ افراطی، راست افراطی را بجلو رانده و راست افراطی، چپ افراطی را از بیخردی و توهم مانع شود، آموغ این مبارزه میتواند انقلاب را زنده نگاهداشته و بارآور گرداند.

اگر این مبارزه منجر به آن گردد که چپ افراطی گرایش راست را قهرآمیز در یک جنگ داخلی شکست داده و بدینترتیب "دومین مرحله" انقلاب را آغاز کند، آموغ طور دیگری میشود.

گرایش چپ به چه وسیله‌ای پیروزی را بدست آورده، توده را جذب خود خواهد کرد؟ بوسیله‌ی وعده‌هایی که بدین دلیل فراتر از وعده‌های گرایش راست میروند، که گرایش چپ با نادیده گرفتن تمامی واقعیات اقتصادی، در خلال فقر عمومی تولید و محدودیت عمومی آن، به مردم انبوهی از محصولات را وعده میدهد. و همچنین بدین دلیل که گرایش چپ از ضرورت شناخت چشم پوشی کرده و به پرولتاریای تاکنون ناآگاه نگاه داشته شده تلقین میکند، که این توده قادر است بلافاصله جای طبقات با دانش بالاتر را در تمامی مناصب بگیرد.

فاکتور دیگری که میتواند افراط‌گرایان چپ را در پیروزی کمک کند از این تشکیل شده، که یک آریستوکراسی کارگری را بخود جلب کنند. مرتباً قشرهای کارگری ای وجود دارند، که قویتر از سایرین بوده و میفهمند که به هزینه‌ی ضرر برادرانشان یک موقعیت زندگی بهتری را بدست آورند. این اقشار قبل از انقلاب توسط کسب‌التقات سرمایه‌داران این موقعیت را بدست می‌آوردند. امکان

یک آریستوکراسی کارگری دیگر در انقلاب متحقق میشود. در یک طرف مردم غیر نظامی بی سلاحی را در مقابل کارگران مسلح میبینیم. این کارگران قویتر از آن مردم بی سلاح بوده و برای انقلابیون افراطگرا این امکان وجود دارد، که این کارگران را بدینوسیله جلب کنند، که برای آنها درآمدهای مناسب غیرمعارفی را تضمین کنند، که امروز، زمانیکه سود سرمایه دارانه بسیار پائین است، به هزینه ی جمعیت کارگران قابل تامین است. از طرف دیگر شاخه های تولیدی با خصلت انحصاری وجود دارد، که در دوره ی سرمایه داری از طرف صاحبانشان استفاده میشدند، تا عموم مردم را بچاپند. کارگران این شاخه های تولیدی میتوانند اکنون در دوره ی انقلاب جایگاه قدرتی را که بدست آورده اند برای آن استفاده کنند، که به هزینه ی عمومی مزدهای غیرمعارفی را نامنصفانه تصاحب کنند. اگر انسان برای کارگران معادن ذغال سنگ نفع عمومی را بهانه کرده، زمانیکه آنها را به اعتصاب و مطالبه کردن حقوقی تشویق میکند، که قیمت های ذغال سنگ را بی اندازه بالا میبرد، بدون اینکه از خودش سوال کند، که آیا بدینوسیله صنعت متوقف شده، خلق از سرما یخ میزند، بدین ترتیب انسان میتواند در معادن ذغال سنگ یک فاکتور عظیم قدرت را برای خودش بدست آورد.

اما واضح است، که همه ی این شیوه های به پیش بردن انقلاب، در واقعیت هیچ تاثیر دیگری بجز تنزل انقلاب به یک مرحله ی پائین تر نمیتواند داشته باشد. این شیوه ها هیچ معنایی بجز حسابگری بر روی نادانی، بیفکری، سبکسری و خودپسندی ندارد.

وقتیکه وسایل مبارزه ی سیاسی چپ افراطی مرتبا عقب افتاده تر میشوند، این عقب افتادگی، منطبق است با همین تنزل درجه انقلاب از طرف این چپ. وقتیکه مارکس، انگلس، بیل و لیبکنشت ده ها سال مبارزه کردند، برای اینکه به توده ی کارگران این شناخت را آموزش دهند، که ورقه ی رای درستان یک پرولتاریای بالغ سیاسی، آنگونه که مارکس بیان کرد، از یک وسیله ی تقلب به یک وسیله ی رهایی تبدیل میشود، اسپارتاکیستها دوباره طرفدار سیاست ضد پارلمانتاریسمی قدیمی گشته اند، و نه حتی ضد پارلمانتاریسم سندیکالیستها، که تلاش میکردند تشکیلات اتحادیه ای را به وسیله ای برای رهایی کارگران تبدیل بکنند. اسپارتاکیستها مایوس هم از اتحادیه ها و هم از پارلمانتاریسم، تمام امیدهایشان را به شوراهای کارگران و سربازان بستند. اکنون هم در این جریان، مایوس از انتظارانشان، چیز دیگری بجز "خیابان" برایشان باقی نمانده است. خیابان بایستی آلمان نوین، جامعه ی نوین را بسازد. خیابان، یعنی آن قشر از کارگران، که تاکنون به هیچ تشکیلاتی جذب نشده اند. سوسیالیسم، سازمان تولید و دمکراسی، سازمان نوین دولتی نه از سازمانهای کارگری نتیجه میشود، بلکه این نظم نوین بایستی بوسیله ی کسانی ایجاد گردد، که هنوز قادر به هیچ سازمانی نیستند.

حاکمیت بی سازمانها بر سازمانیافتگان، ناآگاهان بر آموزش دیدگان، خودپسندان بر فداکاران، تحت شرایط موجود امروزی "پیشبرد" انقلاب معنا میدهد. این معنای دیگری بجز تنزل انقلاب نمیدهد. و این تنزل، مرحله ی ماقبل ویرانی کامل است.

پرولتاریا فقط وقتی میتواند در مقابل توده‌ی متحد بورژوائی خودش را اثبات کند، که متحد مانده و همه‌ی آنچیزی را عرضه کند، که از نکاوت، ایثارگری و تشکیلات قادر است مهیا کند.

یک فرقه از پرولتاریا، که فقط از طریق نابودی تمامی این فاکتورها قادر است بقدرت برسد، گور انقلاب را میکند.

اما خوشبختانه این ضرورت وجود ندارد، که این فرقه واقعا بقدرت برسد. ما هم اکنون دیدیم، که در انقلاب پرولتری امور طور دیگری در مقایسه با انقلاب بورژوائی پیش میروند، که در آن انقلاب برکناری احزاب معتدل توسط احزاب رادیکال ضرورتی بود، که از شرایط مبارزه‌ی طبقاتی منتج میشد. عناصر معتدلتر و رادیکال، که هم اکنون در آلمان برای قدرت مبارزه میکنند، طبقات متفاوت را نمایش نداده، بلکه فقط عناصر متفاوت یک طبقه‌ی واحد هستند. اینکه کدامیک از این عناصر پیروز خواهد شد، وابسته به بلوغ پرولتاریای آلمان است.

اما اگر اینبار ضروری نیست، که حزب "رادیکالتر" بر حزب معتدلتر پیروز شود، بنابراین بدین ترتیب گفته میشود، که مرحله‌ی بعدی روند انقلاب بورژوائی، یعنی ضد انقلاب، نیابستی در انقلاب فعلی آلمان ضرورتا بوقوع بپیوندد.

در انقلابات بورژوائی اجتناب ناپذیر بود، که دیر یا زود عناصر بورژوائی توسط عناصر نیمه پرولتری و یا کاملا پرولتری از قدرت برکنارزده شوند. اما تلاش این عناصر نیمه پرولتر و پرولتر برای امری غیر ممکن نیز غیر قابل اجتناب بود، چرا که از نظر اقتصادی فقط جامعه‌ی بورژوائی ممکن بود. همانگونه که مرحله‌ی دوم انقلاب ضروری بود، بهمان ترتیب نیز نیابستی مرحله‌ی سوم آن، یعنی شکست رژیم پرولتری و پیروزی ضد انقلاب اتفاق می افتاد.

این ضرورت امروز وجود ندارد. امروز اقتصاد و پرولتاریا در آلمان برای اجتماعی کردن به بلوغ رسیده اند. اما همچنین علم از زمان انقلاب بورژوائی پیشرفت کرده است. در انقلاب کبیر فرانسه و همچنین در 1871 هنوز توده‌ی مردم به این موضوع آگاه نبود، که رهایی شان به شرایط مشخص اقتصادی وابسته است، که جامعه در حال تکامل دائم است و از روی مراحل مشخص تکامل نمیتوان بدخواه گذر کرد. مردم هنوز معتقد بودند، که با زور میتوان همه چیز را بدست آورد، و فقط کافی است که قدرت سیاسی بچنگ آورده شود.

ما از آن زمان تاکنون آموزش عظیم استادان بزرگمان مارکس و انگلس را فراگرفته ایم. این آموزش اما، آنگونه که سالهای اخیر نشان دادند، بدرستی درک نشده و فقط در ظاهر پذیرفته شده اند. این آموزش اما ضرورت شناخت زیربنای اقتصادی اجتماع را در دسترس دایره‌ی وسیعی از مردم قرار داده و این شناخت را تقویت کرده است.

اینکه تا چه اندازه این آموزش گسترش پیدا کرده است، بزودی آزمایش خود را پس خواهد داد. این آموزش هر چه عمیقتر نفوذ کرده باشد، پرولتاریا بیشتر قادر خواهد شد، برای خودش مرتبا وظایفی را طرح کند، که تحت شرایط موجود قابل حل باشند. از تمامی ائتلاف نیرو و تمامی ضرباتی که با تلاش برای امری ناممکن مرتبط هستند، ممانعت بعمل آمده، این قابل دست یافتنی اما، در حال حاضر بدینوسیله با تمرکز بیشتر نیرو دنبال خواهد شد، که هر چه سریعتر و هدفمندتر عملی شده و مرتبا بتواند اثبات شود.

مسئله ما بایستی مدام بر روی تلاشهای یک ضدانقلاب حساب باز کنیم. ما بایستی در مقابل این تلاشها بیدار و آماده باشیم. اما اینبار اینگونه نیست، که ضد انقلاب، آنگونه که تاکنون، بایستی پایان ضروری انقلاب باشد، که رژیم پرولتاری به این محکوم است، که یک پدیده ی موقتی باشد.

اما اگر رژیم پرولتاری در آلمان خودش را اثبات کند، انقلاب خودبخود بجلو رانده میشود و بایستی توسط مقاومت ناپذیرترین همه ی نیروها، یعنی منطبق واقعیات، بجلو رانده شود. بمحض اینکه اولین مشکلات برطرف و تجارب جمع آوری شدند، نه فقط بایستی اجتماعی کردن کارخانجات سرعت زیادی بگیرد، بلکه تاثیر بر مابقی جهان متمدن هم میتواند بوقوع بپیوندد. جنبش پرولتاریا همه جا مقاومت ناپذیر شده، قدرت سیاسی اش همه جا رشد کرده، اجتماعی شدن بایستی همه جا آغاز گردد. سپس انقلاب سوسیالیستی جهانی واقعیت خواهد یافت، بدون واسطه، بدون دسیسه، بدون وضعیت جنگی با قدرتهای خارجی.

بدون شک پیشفرض این امر آنست، که پرولتاریا در قدرت بماند، که این فقط زمانی ممکن است، که او متحدانه در مقابل جهان بورژوائی بایستد. تلاشهایی که بوسیله ی متدهایی انقلاب را بجلو میراند که یکپارچگی آنرا از بین میبرد، انقلاب را نه بجلو بلکه به عقب میراند، بسمت انهدام اخلاقی و اقتصادی و سرانجام نابودی آن.